

این داستان واقعی است و به اواخر قرن ۱۵ بر می گردد.

در يك دهكده كوچك نژديك نورنبرگ خانواده ای با ۱۸ فرزند زندگی می کردند. برای امرار معاش این خانواده بزرگ، پدر می بایستی ۱۸ ساعت در روز به هر کار سختی که در آن حوالی پیدا می شد تن می داد.

در همان وضعیت اسفناك آلبرشت دورر و برادرش آلبرت (دو تا از ۱۸ فرزند) رویایی را در سر می پروراندند. هر دوشان آرزو می کردند نقاش چیره دستی شوند، اما خیلی خوب می دانستند که پدرشان هرگز نمی تواند آن ها را برای ادامه تحصیل به نورنبرگ بفرستد.

يك شب پس از مدت زمان درازی بحث در رختخواب، دو برادر تصمیمی گرفتند. با سکه قرعه انداختند و بازنده می بایست برای کار در معدن به جنوب می رفت و برادر دیگرش را حمایت مالی می کرد تا در آکادمی به فراگیری هنر پردازد، و پس از آن برادری که تحصیلش تمام شد باید در چهار سال بعد، برادرش را از طریق فروختن نقاشی هایش حمایت مالی می کرد تا او هم به تحصیل در دانشگاه ادامه دهد.

آن ها در صبح روز يك شنبه در يك کلیسا سکه انداختند. آلبرشت دورر برنده شد و به نورنبرگ رفت و آلبرت به معدن های خطرناك جنوب رفت و برای ۴ سال به طور شبانه روزی کار کرد تا برادرش را که در آکادمی تحصیل می کرد و جزء بهترین هنرجویان بود، حمایت کند.

نقاشی های آلبرشت حتی بهتر از اکثر استادانش بود. در زمان فارغ التحصیلی او درآمد زیادی از نقاشی های حرفه ای خودش به دست آورده بود.

وقتی هنرمند جوان به دهكده اش برگشت، خانواده دورر برای موفقیت های آلبرشت و برگشت او به کانون خانواده پس از ۴ سال يك ضیافت شام برپا کردند. بعد از صرف شام، آلبرشت ایستاد و يك نوشیدنی به برادر دوست داشتنی اش برای قدردانی از سال هایی که او را حمایت مالی کرده بود تا آرزویش برآورده شود، تعارف کرد و چنین گفت: آلبرت، برادر بزرگوارم حالا نوبت توست، تو حالا می توانی به نورنبرگ بروی و آرزویت را تحقق بخشی و من از تو حمایت می کنم.

تمام سرها به انتهای میز که آلبرت نشسته بود برگشت. اشك از چشمان او سرازیر شد. سرش را پایین انداخت و به آرامی گفت: نه! از جا برخاست و در حالی که اشك هایش را پاک می کرد به انتهای میز و به چهره هایی که دوستشان داشت، خیره شد و به آرامی گفت: نه برادر، من نمی توانم به نورنبرگ بروم، دیگر خیلی دیر شده، ببین چهار سال کار در معدن چه بر سر دستام آورده، استخوان انگشتانم چندین بار شکسته و در دست راستم درد شدیدی را حس می کنم، به طوری که حتی نمی توانم يك لیوان را در دستم نگه دارم. من نمی توانم با مداد یا قلم مو کار کنم، نه برادر، برای من دیگر خیلی دیر شده...

بیش از ۴۵۰ سال از آن قضیه می گذرد. هم اکنون صدها نقاشی ماهرانه آلبرشت دورر قلمکاری ها و آبرنگ ها و کنده کاری های چوبی او در هر موزه بزرگی در سراسر جهان نگهداری می شود.

يك روز آلبرشت دورر برای قدردانی از همه سختی هایی که برادرش به خاطر او متحمل شده بود، دستان پینه بسته برادرش را که به هم چسبیده و انگشتان لاغرش به سمت آسمان بود، به تصویر کشید.

او نقاشی استادانه اش را صرفاً دست ها نام گذاری کرد اما جهانیان احساساتش را متوجه این شاهکار کردند و کار بزرگ هنرمندانه او را "دستان دعاکننده" نامیدند.